

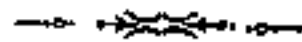
منتخبیات از قصائد مجتهد الشعراء
حسان العجم حبيب الله
المتخلص به
قائمی

ار

قصائد مجتهد الشعراء حسان العجم

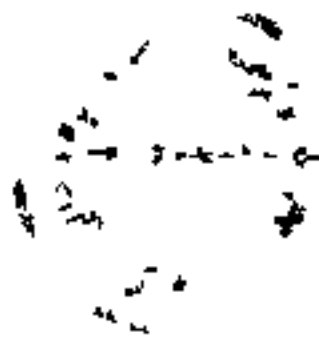
حبيب الله المتخلص به قآنى

(برای امتحان فی ای آرز سنه ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱)



سعی و اهتمام و تصحیح یارمند نیار

شیخ عبدالقادر سر فواز



در مطبعه هور در سنی تطبع رسد

سه ۱۳۴۸ هجری مطابق سه ۱۹۲۹ میلادی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در مدح حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء

دوشم ندا رسید ز درگاه کبریا * کای (۱) منده کبر بهتر از این عجز باریا
خوانی مرا خبیر و خلاف تو آشکار * دانی مرا صبر و خطای تو بر ملا
گر دانیم صبر چرا میکنی گنه * و در خوانیم خبیر چرا میروی (۲) خطا
ما گر عطا کنیم چه خدمت کنی بخلق * خلق از کرم کنند چه منت بری ز ما
مانیم خالق تو چه حاصل شود تب * خلقند خواهی تو چه واصل شود عطا
اجرای من خوری و کنی خدمت امیر * روزی من بری و کشی منت کیا
که چون عسّ مدارت از خون بنکسان * که چون مگر قرارت پر خوان اغیبا
گاهی چو کرم ببله کشی طیلسان بسر * گاهی ز روی حیلہ کی پیرهن قفا
یعنی به جنبه ایم نه شوریده از جنون * یعنی به خلسه ایم نه پیچیده در ردا
تا کی شوی برهگذر جرم ره سپر * تا کی کنی بمعذرت جبر اکتفا
گوئی که جبر باشد و باکت نه از کنه * دانی که جرم داری و شرمت نه از خدا
آخر صلاح را نبود فخر بر فخور * آخر نکاح را نبود فرق از زنا
مقتول را ز قاتل لازم بود قصاص * مظلوم را ز ظالم لازم بود جفا
کس گفت رنگها همه در خامه قدر * کس گفت تنگها همه در نامه قفا
در گردش است لعبت و لعاب در کین * در جنبش است خامه و نقاش در قفا

۱. B, P and C have (۱)

مبکی = B, P (۲)

میباید است در تصاعد و اجلاب آفتاب ❖ گاه است در تحرك و اجذاب کبریا
 دیو از برای آنکه بخویش شود دلیل ❖ نفس از برای آنکه ز کیش کند جدا
 آن از طریق شرع کند با تو دوستی ❖ وین در لباس زهد شود با تو آشنا
 آن نرم نرم شبهه باطل کند بیاب ❖ وین گرم گرم نکته ناهق کند ادا
 آن طعنه گو که باوری دین ذوالمن ❖ وین خنده زن که پیروی شرع مصطفی
 گر جز قبول ملت اجداد کو دلیل ❖ و در جز وثوق عادت اسلاف کو گوا
 این دزد کاردان و تو مسکین کاروان ❖ آن رند اوستا و تو نادان روستا
 آن سازد (۱) ز مسلك توحید منصرف ❖ وین گرددت (۱) بمهلك (۲) زویر رهنا
 تو در میانه هاشم و حیران و تن زده ❖ آکنده از سفاقت و آمده از عیا
 بر دیده خلوص تو حاجب شود هوس ❖ بر آتش تفاق تو دامن زند هوا
 سازد ترا بشرک خفی دیو ممتحن ❖ آرد ترا بکفر جلی نفس مبتلا
 نفس ترا کسالت اصلی شود معین ❖ طبع ترا جهالت فطری شود غطا
 گوئی که ملسوة که شرع است ناپسند ❖ رانی که زکوة که دین است ناروا
 تارفته رفته دغدغه دل شود قوی ❖ تالعه لحه تقویت دل کند قوا
 گوئی بخود که رب زچه رفته است در حجاب ❖ رانی بدل که حق زچه مانده است در خفا
 گر زانکه هست حکمت پنهان شدن کدام ❖ و در زانکه نیست پیرو فرمان شدن چرا
 تا چند مکرو دغدغه ای دیو زشت خو ❖ تا چند کفر و سفسطه ای مست زا رخا
 بر بود من دلیل بس این چرخ گرد کرد ❖ بر ذات من گواه بس این دیر دیر با
 گوینده بیاید تا دف کند خروش ❖ گوینده بیاید تا که دهد صدا
 سزایست زیر برده که می یوید آسمان ❖ آیدست زیر برده که میگردد آسیا
 بی نوبهار گل نشود بوستان فروز ❖ بی کردگار که نشود آسمان گرا

شاه ار ترا به تخت منقش دهد جوار (۱) ✽ میر ار ترا بکاخ مقرنس زند صلا
 مدحت کنی نخست بتقاش آت سریر ✽ نحسین کنی درست بمعبار آت بنا
 گوئی بکلك صنعت نقاش آفرین ✽ رانی بدست قدرت معبار مرحبا
 آخر چگونه کوه بدان شوکت و شکوه ✽ آخر چه گونه چرخ بدین رفعت و علا
 بی قادری به وادی هستی نهد قدم ✽ بی صانعی به عرصه امکان زند لوا
 آخر چگونه عرش بدین پایه و شرف ✽ آخر چگونه مهر بدین مایه و بها
 بی آمری بسیط جهان را شود محیط ✽ بی خالقی فضای زمین را دهد ضیا
 اسباب فرش من چه کم از کاخ پادشه ✽ آیات عرش من چه کم از عرش پادشا
 با این گنه امید تفضل بود گنه ✽ با این خطا خیال ترحم بود خطا
 الا به یمن طاعت برهان حق علی ✽ الا بعون مدحت سلطان دین رضا
 اصل کرم ولی نعم قاید ام ✽ کشف وری امام هدی آیت تقد
 سطح حیات خط بقا نقطه وجود ✽ قطب نجات قوس صفا سرکر وفا
 نضر بسیط عقل مجرد روان صرف ✽ مصباح فیض راح روان روح اتقیا
 مصداق لوح معنی نون مظهر قلم ✽ نور ازل چراغ ابد مشعل بقا
 منهاج عدل تاج شریعت رواج دین ✽ مفتاح صنع درج سخن گوهر سخا
 فیض نخست صادر اول ظهور حق ✽ سرآت وحی رایت دین آیت هدایا
 معنی باء بسمله مسند نشین کن ✽ مصداق نضر کامله عزت گرین لا
 گر حکم او بجنبش غیرا دهد مثال ✽ ودرای او به رامش گردون دهد رضا
 راند قضا بیای کاجراست ای قدر ✽ گوید قدر دمام کامضاست ای قضا
 پاینده دولتی است بدو جستن انتساب ✽ فرخنده نعمتی است بدو کردن اقتدا
 بیمی که از حمایت او بهتر از امید ✽ خوفی که باعنایت او خوشتر از رجا

شیطان بیک توجه او بهترین ملک ✽ سلطان بیک تعرض او کمترین گنا
 عکسی زلوح حکمت او هرچه در زمین ✽ نقشی زکلك قدرت او هرچه در سما
 گر برسد از خدای که یارب کراست حق ✽ الحق فیک منک الیک آیدش ندا
 ارواح انبیا همه بر خاک او مقیم ✽ اشباح اولیا همه در راه او فنا
 با نسبت وجود شریف تو ممکنات ✽ ای ممکنات را به وجود تو التیجا
 خورشید و سایه روز و چراغ آفتاب و شمع ✽ دریا و قطره در و خزف برد و بوریا
 اصل و طفیل و شخص و شبه قصد و امتحان ✽ بود و نبود و ذات و صفت عین و اقتضا
 فیاض و فیض علت و معلول نور و ظل ✽ نقاش و نقش کاتب و خط بان و بنا
 معنی و لفظ مصدر و مشتق مفاد و حرف ✽ عین و اثر عیان و خبر صدق و افترا
 بالله من قلاک بصیراً فقد هلک ✽ بالله من اناک خیراً فقد نجا
 ذات تو سرفراز به تمجید تو المن ✽ نفس تو بی نیاز ز تقدیس اصفا
 از گوهر تو عالم ایجاد را شرف ✽ از هستی تو دوحه ابداع را نما
 در پیشگاه امر تو بی گفت و بی شنود ✽ در کارگاه نبی تو بی چون و بی چرا
 اضداد بی مساله با یکدیگر قرین ✽ اعدا بی منازعه از یکدیگر جدا
 اخلاف راشدین تو گنجینه شرف ✽ اسلاف ماجدین تو آئینه صفا
 یکسر بکارگاه هدایت کشاده دست ✽ یکسر بیارگاه امامت نهاده پا
 در پرده ولایت عظمی نهفته رو ✽ بر مسند خلافت کبری گریده جا
 نفس تو بوستانی مطور و دلنشین ✽ ذات تو گلستانی مطبوع و جانفزا
 پرموده (۱) لاله ایست از آن بوستان ادب ✽ نشکفته غنچه ایست از آن گلستان حیا
 غمگین شود بهرچه تو غمگین شوی رسول ✽ شادان شود بهرچه تو شادان شوی خدا
 خورشید گر نه کور شد از شرم رای تو ✽ دارد چرا ز خط شعاعی بکف عصا



شرعی که بر ولای تو حائل شود دغل ✽ وحی که بی رضای تو نازل شود دغا
هر نیش که خلیل تو نوشی است دلنشین ✽ هر نوش که عدوی تو نیشی است جان گرا
مهر ترا تواب مخلص بود ثمر ✽ قهر ترا عذاب هوید بود جزا
آن جا که قدر تست اثر نیست از جهت ✽ آن جا که صدر تست خبر نیست از فضا
با شوکت تو چرخ اسیر است متعجبی ✽ با همت تو مهر فقیر است بی نوا
خرم بهشت اگر تو بر او مگذری جحیم ✽ رخشان سهیل اگر تو بر او نتگری سها
از فر هسق تو بود عقل را فروغ ✽ از نور گوهر تو بود نفس را بهما
در کارگاه امر توئی میر پیش بیت ✽ در بارگاه ملک توئی شاه پیشوا
بی رخصت تو لاله نمی روید از زمین ✽ بی خواهش تو زاله نمی بارد از هوا
گویه شود جواد اگر گوئی اش بگو ✽ بویه شود نبات اگر گوئی اش بیا
مردود پیشگاه تو مردود کائنات ✽ مقبول بارگاه تو مقبول ما سوا
مستونق ولای تو ندیدم از اجل ✽ مستظهر و داد تو نگر یزد از فنا
در مکتب کمال تو خردی بود خرد ✽ از دفتر نوال تو جزوی بود بقا
جم ترا بمنند ناسوت مستقر ✽ روح ترا زبالش لاهوت متکا
کنجی که بدسکال تو بچشد کم از خرف ✽ رنجی که نیک خواه تو خواهد به از شفا
حب تو گر عدوست بجان میخرم عدو ✽ مهر تو گر بلاست بدل میبرم بلا
خاریکه از خلیل تومی خوانش رطب ✽ دردیکه از حبیب تومی دانش نوا
دل با تو گر نه دوست (۱) از دل میبرم امید ✽ جان با تو گر عدوست ز جان میکنم ابا
خوفیکه از دیار تو باشد به از امان ✽ فقری که در جوار تو باشد به از غنا
بیم نه با و داد تو از آتش جحیم ✽ با کم نه با ولای تو از شورش جزا
در روز حشر جوشن جان سازم آن و داد ✽ در وقت نشر نشره تن سازم آن و لا

قآئیا اگرچه دعا و تنای شاه ❖ این دیورا ادنی بود آن روح را غفا
 زان بر قراز عرش سرافیل را سرور ❖ زین بر فرود فرش عزازیل را عزرا
 لیکن ترا مجال بیان نیست در درود ❖ لیکن ترا قبول سخن نیست در ثنا
 دشت دعا وسیع و سمند تو ناتوان ❖ بام ثنا رفیع و کند تو نارسا
 زین بیش در طبق چه نهی جنس ناپسند ❖ زین بیش بر محک چه زنی نقد ناروا
 این عرصه ایست صعب برو برمنه قدم ❖ وین لجه ایست ژرف بدو برمکن شنا
 گیرم صکه در کلام تو تاثیر کیمیاست ❖ دانا بکان زر نکند عرض کیمیا
 گیرم که عنبرین سخنت نافه خطاست ❖ کس نافه ارمغان نبرد جانب خطا
 ختلان و خنگ چاچ و کان روم و برنیاں ❖ توران و تیر مصر و شکر هند و توتیا
 کرمان و زبیره بصره و خرما بدخش و لعل ❖ عمان و در حدیقه و گل جنت و گیا
 گردایت از مدیح شناسائی است و بس ❖ خود را شناس تا نکنی مدح ناسزا
 و مقصد از دعا طلبت نیل مدعاست ❖ خود را دعا کن از پی تحصیل مدعا
 نه را هر آنچه باید و شاید مقرر است ❖ بی منت ستایش و بی منت دعا
 آزا که اقتخار دعا و ثنا بدوست ❖ ناید ثنا ستوده و نبود دعا روا
 یارب پیادشاه رسل ماه هاشمی ❖ یارب پردههای سابل شاه لافقی
 یارب یزهد سلیمان آن پیر پارسی ❖ یارب بصدق بوفد آن میر پارسا
 یارب باشک دیده گریان فاطمه ❖ یارب بسوز سینه بریان مجتبی
 یارب باشک چشم اسیران ماریه ❖ یارب بخون حلق شهیدان کربلا
 یارب بافتاب امامت علی که هست ❖ مفتاح آفرینش و مصباح اهتدا
 یارب بنور بینش باقر که برتویست ❖ از نور او ظهور کرامات اولیا
 یارب بفر مذهب جعفر که جلوه ایست ❖ از صدق او شهود مقامات اوصیا
 یارب بجاه موسی کاظم که بو قبیس ❖ باحلم او به یویه سبق برده از صبا

یارب پیدایش خراسان کس آسپان * مردم کند سجود که روحی لك الفدا
 یارب بچود هام محمد که کرده اند * تعویذ جان زحرز جواد وی انبیا
 یارب بهر برج تفاوت تقی که یافت * هجده هزار عالم از و زهت و نوا
 یارب بنور دعوت حسن حسن که هست * هستی او حقیقت جام جهان نما
 یارب بنور حجت قائم که تا قیام * قائم باوست قائم عرش کبریا
 فضل که از شداید برزخ شوم خلاص * رحمی که از مهالک دوزخ شوم رها
 برهانم از وساوس این نفس دون پرست * دریابم از کشاکش این طبع خودستا
 چندم بکارگاه طلب نفس در تعب * چندم بیارگاه فنا روح در عنا
 مگذار بیژنم را در قعر تیره چه * میسند بهمم را در کام ازدها
 ادعوك راجياً و اناديك فاستجب * یا من یجیب دعوة داع اذا دعیا
 فاستغفری لذنبك یا نفس واهتدی * بالله ان ربك یهدی لمن یشاء

در مدح علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء

بگردون تیره ابری بامدادان بر شد از دریا * جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زرا
 چو چشم امر من خیره چو روی زنگیان تیره * شده گفنی همه چیره بمغزش علت سودا
 شبه گون چون شب غاسق گرفته چون دل عاشق * باشك دیده و امق به رنگ طره عذرا
 تنش باقیر آلوده دلش از شیر آموده * برون بر سرمه سوده درون بر لؤلؤ لالا
 بدل گلشن بن زندان کهی گریبان کهی خندان * چو در بزم طرب رندان ز شور نشه صهبا
 چو دودی در هوا رفته چو دیوی مست و آشفته * زده بس در ناسفته زمستی خیره بر خارا

شده خورشید و رافشان بتاری جرم او پنهان * چو شاه مضر در زندان چو ماه چرخ در ظلم
 و یا در تیره چه بیژن نهفته چهره روشن * و یا روشن گهر بهمن شده در کام از درها
 لب غنچه رخ لاله برون آورده تب خاله * ز بس بارد از آن ژاله بطرف گلشن و صحرا
 ز فیض او دمیده گل شمیده طره سنبل * کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا
 عذار گل خراشیده خط و بجان تراشیده * ز بس الیاس پاشیده بیباغ از ژاله بیضا
 از و اطراف خارستان شده بکسر بهارستان * و زو رشک نگارستان زمین از لاله حمرا
 فکننده بر سمن سایه دمن را داده سرهایه * حن زو غرق بر پایه چورنگین شاهد رعنا
 ز بیمش مرغ جان برد ز سیمش زهره هادرد * چو او چون از دها غرد و با چون دد کشد آوا
 خرو شده دم از گردون که پوشد بر تن هامون * ز سنبل کسوف اکون ز لاله خلعت دبا
 فشیاند بر چمن ژاله دهانند از دمن لاله * چنان ز دل کشد ناله که سعد از فرقت اسپا
 کنون از فیض اوستان نماید از گل و ریحان * برنگ چهره غلمان بوی طره حورا
 چمن از سرو و سبزه همال خلخ و کشر * دمن از لاله و عبهر طراز تبت و بغما
 ز بس گلهای گوناگون چمن چون صحف انگلیون * تو گوئی فرش سقلاطون صبا گسترده در مرعی
 ز بس خوبان فرخ رخ گلستان غیرت خلخ * همه چون نوش در پاسخ همه چون سیم در سببا
 ز بس لاله ز بس نسرین دمن رنگین چمن متکین * زبوی آن ز رنگ این هوا دلکش زمین زیبا
 گل از بدوزان لرزان و زان مشک ختن ارزان * بی نبود شکفت ارزان کساد عنبر سارا
 ز فر لاله و سوسن ز نور نور و نسترون * دمن چون وادی ایمن چمن چون سینه سنا
 چه ^(۱) در هامون چه ^(۲) در استان صف اندر صف گل و ریحان ^(۲)

ز یکسو لاله نعمات ز یکسو زرگس شهلا

تو گوئی اهل یک کشور برهنه پا برهنه سر * همان در خشک سال اندر هامون مهر استسقا
 حن از فر فروردین چنان نازان بدشت چین * که طوس از فر شاه دین بر این نه گنبد خضرا

(۱) B. P. C. = حو

(۲) As in B and P. C has زه ریحان

هزار بیدۀ امکان نهنگ لجه ایمان ❖ ولی انزد منات علی عالی اعلا
 امام نامن ضامن حریمش چون حرم آمن ❖ زمین از حزم او ساکن سپهر از عزم او یویا
 نهال باغ علیین بهار مرغزار دین ❖ نسیم روضه ایس شمیم دوحه طه
 سحاب عدل را ژاله ریاض شرع را لاله ❖ خرد بر چهر او واله روان از مهر او شیدا
 رخس مهری فروزنده لبش یاقوتی ارزنده ❖ از آن جان خرد زنده از این نطق سخن گویا
 ز جودش قطره قلزم ز رویش بر توی انجم ❖ جنابش قبله مردم رواقش کعبه دلها
 بهشت از خلق او بوئی محیط از جود او جوئی ❖ بجنب حشمتش کوئی گرایان گنبد مینا
 ستاره گوی میدانش هلال عید چو گانش ❖ ز لعل سهم یکرانش غباری توده غبرا
 قر رنگی زر خسارش شکر طعمی ز گفتارش ❖ بشر را مهر دیدارش نهان چون روح در اعضا
 زمین آثاری از حزمش فلک معشاری از عزمش ❖ اجل در پهنه رزمش ندارد دم زدن یارا
 خرد طفل دبستانش قمر شمع شبستانش ❖ بمهر چهر رخشانش ملک حیران تراز حربا
 نظام عالم اکبر قوام شرع پیغمبر ❖ فروغ دیده حیدر سرور سینه زهرا
 ابد از هتیش آئی فلک در مجلس خوانی ❖ بخوان همتش نانی فروزان بیضه بیضا
 وجودش با قضا توام ز جودش ماسوا خرم ❖ حدوثش با قدم همدم حیاتش با ابد همتم
 قضایریست در شستش فنا نیست در دستش ❖ چو ماهی بسته شستش همه دنیا و مافیها
 زمین گوئیست در ممتش فلک مهری در انگشتش ❖ دوتا چون آسمان پشتش به پیش انزد یکتا
 به سائل بحر و کان بنخند خطا گفتم جهان بنخند ❖ گرفتم کو نهان بنخند ز بسیاری شود پیدا
 ملک مست جمال او فلک محو کمال او ❖ ز دریای نوال او حبیبانی لجه خضرا
 زمان را عدل او زیور جهان را ذات او مقدر ❖ زمان را او زمان پرور جهان را او جهان پیرا
 ز قدرش عرش مقداری ز صنعتش خاک آثاری ❖ بیباغ شوکتش خاری ریاض جنت الماوی
 امل را جود او مربع اجل را قهر او مصنع ❖ فلک را قدر او مرجع ملک را صدر او ملجا
 رضای او رضای حق قضای او قضای حق ❖ دلش از ماسوای حق گزیده عزلت عنقا

کواکب خشت ایوانش فلک اجرا خورخواست ❖ بزیر خط فرمانش چه جابلسا چه جابلقا
 رخس پیرایه هستی دلش سرمایه هستی ❖ وجودش دایه هستی چه در مقطع چه در مبدا
 ملک را روی دل سوش فلک را قبله ابرویش ❖ بگرد کعبه کوش طواف مسجد الاقصی
 جهان را او بود آمر چه در باطن چه در ظاهر ❖ با سر او شود صادر ز دیوان قضا طغرا
 کند از یک شکر خنده هزاران مرده را زنده ❖ چنان کز چهر رخشنده جهان پیرا برنا
 ردای قدس پوشیده بهضم نفس کوشیده ❖ به بزم انس پوشیده می وحدت ز جام لا
 می از مینای لا خورده سبق از ما سوا برده ❖ وز آن پس سر بر آورده ز جیب جامه الا
 زدوده زنگ امکانی شده در نور حق فانی ❖ چومه در مهر نورانی چو آب دجله در دریا
 زده در دشت لا خر که که لا معبود الا الله ❖ ز کاخ نفی جسته ره بخلوت گاه استشنا
 شده از بس بیاد حق به بحر نفی مستغرق ❖ چنان با حق شده ملحق که استنابه مستشنا
 روان راز پرورده سراید راز در برده ❖ بی گیرد فلک خورده بنا اهل ار بری کالا
 رموز علم ادرسی بود ذوقی نه تدریسی ❖ چه داند ذوق ابلیسی رموز علم الاسما
 زهی یزدان ثنا خوانت دو گیتی خوان احسانت ❖ خهی فتراک فرمانت جهان را عروة الوتقی
 ستاره میخ خرگاهت زحل هندوی درگاهت ❖ زیم خشم جانگاهت فلک را رنج استرخا
 بسرا ز لطف حق حاجت طریق شرع منهاجت ❖ بساط قرب معراجت فسبحان الذی اسری
 مهین نوباوه آدم بهین پیرایه عالم ❖ چو خیر المرسلین محرم بخلوت گاه او ادنی
 توئی غالب توئی قاهر توئی باطن توئی ظاهر ❖ توئی ناهی توئی آمر توئی داور توئی دارا
 مسالک را توئی رهبر ممالک را توئی زیور ❖ محامد را توئی مظهر معارف را توئی منشأ
 تو در معموره امکان خداوندی پس از یزدان ❖ چو در رک خون چو در تن جان روان حکم تو در انبیا
 توئی بر نفع و ضرر قادر توئی بر خیر و شر قاهر ❖ توئی بر دیو و دد آمر توئی بر نیک و بد دانا
 تو جسم شرع را جانی تو در عقل را کافی ❖ تو گنج کان یزدانی تو دانی سر ما اوحی
 تو دانی حقائق را تو بینائی دقائق را ❖ تو رویائی شقائق را ز ناف صخره صها

ترا از ماه تا ماهی ز حق پروانه شاهی * گر افزائی و گر گاهی نباشد از کسک پروا
 زمان را از تو افزایش زمین را از تو آرایش * روان را از تو آرامش خرد را از تو استغنا
 بکلك قدرت داور تو بودی آفرین گستر * نژاده چارگان صادر نبوده هفتگان آبا
 ز درعت حلقه گرجون ز نیت شعله کانون * ز قهرت لطمه جیحون ز ملکت خملوه بیدا
 اگر لطف تو ای داور تگر در خلق را رهبر * ز آه خلق در محشر قیامتها شود بر پا
 زهی ای نخل باغ دین کت اندر دیده حقین * نماید خوشه پروین کم از یکدانه خرما
 هر اوصاف تو قآنی دهد داد سخندانى * کند امروز دهقانی که تا حاصل برد فردا
 سخن تخم است و او دهقان ثنا مزرع امل باران * فشانند دانه در میزان که چینه خوشه در جوزا
 تعالی الله گرش خوانی معاذ الله گرش رانی * بهر حالت که میدانی توئی مهتر توئی مولا
 گرش خوانی زهی بانگ ورش رانی خبی عاقل * گرش خوانی شود خوشدل ورش رانی شود درموا
 گرش خوانی عفاك الله ورش رانی حماك الله * بهر صورت جزاك الله كما تبغى كما ترضى
 گرش خوانی ثنا گوید ورش رانی دعا گوید * نترسد بر ملا گوید ستم زیبا کرم زیبا
 الا تا در همه نیشان دهد از گل گل و ریحان * بر وید سنبل از بوستان بر آید لاله از خار
 چو لاله زایرت خرم چو گل باخرمی توام * چو ریحان سبز و مشکین دم چو سنبل بوستان پیرا

در مدح حاجی اسد الله خان شیرازی

دوشینه چون کشیده زنگ لشکرا * سلطنت روم را ز سر افتاد افسرا
 باز سفید روز پیرید از آشیات * زاغ شب سیاه بگسزد شهبرا
 تاریک شد سپهر چو ظلمات و اندرو * نازان ستاره چون بیامی سکندرا

چو نان شبی دراز که پنداشتی قضا * یکره بریده نافش با (۱) روز محشرا
 افزوخت چهره زین تل خاکستری سهیل * چون از درون توده خاکستر اخکرا
 گفتی فرشته است به بالایا هرمن * روشن فلک فراز هوای مکدرا
 گردون پر ستاره بر آن قیرگون هوا * چون بر سر نجاشی اکلیل قیصر
 یا گفتی بکین نهمن بر نهاد * یولادوند دیو زرا ندود مغفرا
 وز اختراک معاینه دیدم کنار چرخ * زانگونه کز قراضه زر نطع زرگرا
 مرغ هوا و ماهی دریا بخواب و من * بیدار چشم و دوخته در چشم اخترا
 کز در صدای سندان برخاست آنچنانک * پنداشتی ز چرخ بفرید تندرا
 گفتم هلاکه که بدر حلقه می زنی * گفتا نگار گفتم بخ در آ در آ
 بر مجسم و دردم و در را گشود و بست * کردم سلام و تنگ کشیدمش در برا
 بوئیدمش دما دم موی مجدا * بوسیدمش بیانی قند مکررا
 هر غمزه اش بجانم صد جعبه ناوکا * هر مژه اش بچشمم صد قبضه خنجرا
 از فرق تا قدم همه جان مجما * وز پای تا سر همه روح مصورا
 بر چشم اشکبارم مالید زلف خویش * وین قصه راست شد که به بحر است عنبرا
 بر روی زرد من لب شیرین بعشوه سود * وین حرف شد یقین که بهنی هست شکرا
 بنشاندمش بمجلس و از زلفکان او * از بهر خویش کردم بالین و بسترا
 بی شمع و بی چراغ ز روی منسورش * شد همچو روز روشن بزم منورا
 آری چراغ و شمع نباید بحکم عقل * چون چهره بر فروزد خورشید خاورا
 گفتم بنه که عود بجمهر بر افکنم * شکرانه قدوم تو ترک سمبورا
 گفتا بعود و بجر حالی چه حاجتست * بازلف و چهر من چه کنی عود و بجر
 ما گرم گفتگو که بر آمد ز آسمان * ابری سیاه تیره تر از جان کافرا

گفتی که دزد مخزن شاه است از آن قبیل * کش بود آستین همه بر در و گوهرها
 هر در و گوهری که فرو ریخت در زمان * شد همچو گنج قارون در خاک مضرا
 جادوست گفتی که به نیرنگ جادویی * کرد از بخار خشک برون لؤلؤ ترا
 چون بُختیان مست که کف بر لب آوردند * تو فید و ریخت کف ز دهانش بر اغبرا
 گو بنگرش نشیب سپهر ار ندیده کس * در قلزمی معلق دیوی شناور را
 سبلی زهر کرانه روان شد که هیچ کس * ناورست بی سفینه گذشتن بمعبرا
 گفتم کنون چه باید گفتا شراب ناب * ز آن می که چون سهیل درخشد بساغرا
 آوردمش به پیش شرابی که گفتی * جان را گرفته اند به تدبیر جوهرها
 ز آن می که گر برابر آبتی نهند * بینند روی بچه بزهدان مادرا
 چشم خروس ریختم از نای بلبله * وز حلق بط فشاندم خون کبوترها
 او مست جام می شد من مست چشم او * یا للعجب که مستی من بد فروفترا
 آری شراب را بود از صد هزار شور * با شور عشق یار نباشد برابرا
 باری زهر کران سخنی رفت در میان * زان سان که هست رسم حرفان همسرا
 تارفته رفته پرستی از حال من نمود * هم زان قبیل که مهتری از حال کهترا
 گفتا چه میکنی و چه سانی و حال چیست * مسکینی از جفای جهان یا توانگرا
 گفتم میان فقر و غنایم وزین قبیل * خشتی بخت من که نه ماده است و نه ترا
 نفسم صبور و قلب شکور است لاجرم * خوشنودم از زمانه برزق مقدرها
 لیکن بحکم آنکه ضرور است اکتساب * آهنگ پای بوس ملکه دارم ایدرا
 گفتا بفصل دی که سخن بفسرد بکام * گوئی سفر کنم نکم هیچ باورا
 حاشا که وحی صادق دادم حدیث تو * نه خود تو جبرئیلی و نه من بیمبرا
 فصلی چنین که گوئی از برف کوهسار * ز استبرق سفید بر کرده معجبرا
 فصلی چنین که گوئی کردند تعبیه * تاثیر یشت سوهان در طبع صرصرها

بالله اگر نگاه برون آید از دو چشم * چون سلک بفسرد بمیان ره اندرا
 گفتم ز شوق در که دارای روزگار * نهر اسم از نسیم وی و باد آذرا
 گیرم جهنده باد بود نیش ناچنخا * گیرم فسرده آب بود نوک نشترا
 ایدون به پشت گرمی الطاف کردگار * در یخ چنان روم کی در آتش سمندرا
 گفتا ز مال و حال چه داری بسیج راه * گفتم هلا به تقد دو اسپ تکاورا
 یک اسپ بنده تیز بلاراست و دزد یار * برده است و کس درین ستم نیست یاورا
 گفتا جز این دو هیچ ضروراست گفتمش * یک مشت زر دو اسپ تکاور یک استرا
 ارباب جاه نقدی اگر وام من دهند * اسباب راه یکسره گردد میسرا
 گفتا بقرض کس ندهد یک قراضه زر * بس تجربت که رفته در این کار مرمر
 اکتون منت رهی بنام بحکم عقل * لیکن بشرط آنکه شود بخت یاورا
 گر خدمتی امیر فرمایدت بری * در نزد اولیای خدیو مظفرا
 فرض اقتدش که هر چه بخواهی ببخشدت * از شوق خدمت ملک ملک پرورا
 گفتم مرا بخدمت میر بزرگوار * ایدون وسیله باید رادی سخنورا
 گفتا که بهتر از اسد الله خان که هست * در گوش میر گفتش چون سکه بر زرا
 خانی که صیت جو دو سخایش بشرق و غرب * ساریست چون فروغ مه و مهر انورا
 در زورقی که دم زنی از حزم و مزم او * او کار بادبان کند این کار لنگرا
 وصف حلاوت سخنش چون رقم کنی * نبود عجب که خامه بچسب بدفترا
 از شش جهت گریخت نباشد عدوی او * مانند مهره که در افتد بشش درا
 ما ناشکافت زهره چرخ از عتاب او * ورنه سبب کدام که چرخ است اخضرا
 محروم باد حاسد او از لقای او * زیرا کزین بتر توان یافت کيفرا
 صدرا امیر دیوان دانم که با تو اش * صدقیست بی نهایت و مهریست بیمرا
 تنهانه با جناب تو از فرط اتحاد * چون یک روان پاک بود در دو پیکرا

یا خلق روزگار چنان مهربان بود * کاورا دعا کنند بمحراب و منیرا
 دانی تو بلکه شهری لا بلکه عالمی * کاری که او نمود در این مرز و کشورا
 ملکی گشود و مملکتی را نمود امن * بی زحمت سیاست و پیرنج لشکرا
 چون موسی کلم بیک چوب دست کرد * ملکی ز ملک مصر فروتر مسخر
 ماران قتنه خورده بیکره عصای او * ناگشته چون عصای کلم الله از در
 نازل ز آسمان شود اسما از آن بود * نامش بی که هست بی سانس بگوهر
 آزاد کرده کرم اوست هر که هست * چه طفل شیر خوار چه شیخ معمرا
 با عدل او عجب نه که زالی چو آفتاب * با طشت زر بیاختر آید ز خاورا
 اندر سه مه ذخیره سی ساله خرج کرد * از بهر نیک نامی شاه فلک فرا
 هر کس کند ذخیره زرو سیم و گنج و مال * او را بود ذخیره شه مهر گشرا
 ایدون گواه عدلوی این داستان بر است * کاید بگوش خلق حدیثی مزورا
 کامد بشهر شیراز از یک دو روزه راه * کم گشت بارگیری یارش همه زوا
 هر دزد و هر طریقه که هیدش برهگذار * گشتش ز ره بنحطه شیراز رهبر
 غیر از رضای شاه که جوید بجان و دل * آید بچشم هر دو جهانش محفرا
 در گفت می نیاید القصه آنچه کرد * او از کمال و قدر در این بوم و این برا
 یک روز دم زنی اگر اندر حضور وی * در حق من شود همه کلم میرا
 تا خود چه میشود که من از یک کلام تو * یک عمر بر حوائج کردم مظفرا
 تا رسم در جهان بود از گفتهای نغز * تا نام در جهان بود از کلک و دفترا
 بادش عدو توان و بد اندیش تا توان * دولت جوان و حکم روان بار در برا
 نصرت قرین و چرخ معین فتح همنشین * حاسد غمین و بخت سمن خصم لاغرا

در مدح ابوالمظفر مهل شاه غازی گوید

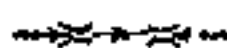
دوش که این گرد کرد گنبد مینا * آبله گون شد چو چهر من ز نوبا
 تند و غضبناک و سخت و سرکش و توسن * از در مجلس در آمد آن بت رضا
 ماه ختن شاه روم شاهد کشر * فتنه چین شور خلق آفت یقما
 تاجکی از مشک تر گذاشته بر سر * غیرت تاج قباد و افسر دارا
 خم خم و چین چین شکن شکن سر زلفش * کرده زهر سو پدید شکل چلیبا
 در خم هر چین او هزاران فتنه * در سر هر تار او هزاران سودا
 روئی سپیدش برادر مه گردون * موی سیاهش پسر عم شب یلدا
 چشم مگو یک قبیله زنگی جنگی * تیر و کمان بر گرفته از بی هیجا
 زلفش از جنبش نیم چو رقص * گاه بیائین فتاده گاه بیالا
 چشم مگو یک قرابه باده خدر * زلف مخوان یک لطیمه عنبر سارا
 حلقه زلفش کلید نعمت جاوید * مزده وصلش نوید دولت دنیا
 مات شدم در رخس چنانکه تو گفتی * او همه خورشید گشت و من همه حربا
 چین نه پستید مش به چهره اگر چه * شاهد غضبان بود ز عیب مبرا
 گفتمش ای شوخ چین بچهر میفکن * خوش نبود پیچ و خم بچهره زیبا
 چین و شکن بایدت به زلف نه بروی * جور و ستم شایدت به غیر نه برها
 سر که فروشی مکن ز چهره که در عشق * هیچم از آن سر که کم نکرد صفرا
 شاهد باید کشاده روی و سخن گوی * دلبر و دلجوی و دلفریب و دل آرا
 دلبر باید که هر دم از سر شوخی * بوسه نماید لبش بطبع تقاضا
 سبب زخندانش وقف عارف و عامی * تنگ نمکدانش نذر جاهل و دانا

کرد شکر خنده که حکمت مفروش * زشت چه داند و موز طلعت زیبا
 لعبت شیرین اگر زرش نه نشیند * مدعیانش طمع کنند بجلوا
 حاجب بار ملوک اگر نکند منع * خواب شهان مفسان برسد به یغما
 خار اگر پاسبان نخل نباشد * بر زبر نخل کس نه بیند خرما
 زشت بهر جا رود در است بنحواری * گر همه باشد ز نال شاه بخارا
 شاهد زیبا بسان چشمه شیرین * بر سرش از هر کرانه خیزد غوغا
 خود نشیدی مگر که مایه عشرت * طلعت زیبا بود نه خلعت دیبا
 گفتش احسنت ای نگار سخن گوی * وه که شکیم ربودی از لب گویا
 پیشتر که آی تا لب شور ببوسم * کز لب لعل تو گشت حل معما
 همچو یکی شیر خشکین بخروشید * لرزه قتادش ز فرط خشم بر اعضا
 گفت که ای مفلس این چه بی ادبی بود * خیز و وداع کن و صداع میقرا
 گر تو بدین مایه دانت از بشر استی * نهرین بادت بجان ز آدم و حوا
 کاش که سیلی زمین تمام بشوید * کز تو ملوث شده است توده غبرا
 آنقدر ای بی ادب هنوز ندانی * کز لب من کوتاه است دست تنها
 هیچ شنیدی بمر خود که گدائی * بار طمع افکنند بگردن جوزا
 کس لب لعل مرا نیارد بوسید * جز که ثنا گوی شهر بار توانا
 جسم و از وجد آستین بفشاندم * یکدو معلق زدم چو مردم شیدا
 گفتش الحمد یس تو زان منستی * دم مزین ای خوب چهر از نعم و لا
 مهر قاتی آن منم که ز دانت * در همه گیتی کم نه بیند همتا
 مادح خاص خدایگان ملوکم * مدحت او خوانده صبح و شام بهر جا
 نرمک نرمک لبان گشود بخنده * وز لبکانش چکید شهد مهنا
 خندان خندان دوید و پیش من آمد * دوخت دولب بر لبم که بوسه بزن ها

الحق شرم آمدم بدین لب منکر ❖ بوسه زدن بر لبی چو لاله حورا
 کابین لب همچون زلوی من نه سزا بود ❖ بر لبکی سرخ تر ز خونت مصفا
 گفتش ای ترک داده گیر دو صد بوس ❖ کز لب لعل تو قانعم بتماش
 روی ترش کرد و گفت کبر فرو هل ❖ کز تو تو لا نکو بود نه تبر
 شاعر و آنگاه رد بوسه شیرین ❖ کودک و آنگاه ترک جوز و منقا
 ماح شاهی ترا رسد که بروید ❖ خاک رخت را بزلف تافته حورا
 بوسه بزنی مرا ز لطف و گر نه ❖ نزد بتات مر شکسته کردم و رسوا
 در همه عضوم بخیری بی بوسه ❖ از سرم اینک بگیر و بوسه بزنی تا
 بوسه چه باشد که مستحق کناری ❖ شاگردم اینک به بوسه تو ولی با
 روی و لبم هر دو نیک در خور بوسند ❖ این من و اینک تو یا بیوس لبم یا
 گفتش ای ترک ترک این سخنان گوی ❖ بس کن از این غمز و رمز و عشوه و ایما
 با تو خیانت کنم هلا بچه زهره ❖ با تو جسارت کنم الا بچه یارا
 خصلت دزدان و خوی راهزنان است ❖ چشم طمع دوختن بجانب کالا
 گفت اگر کام من نه بخشی امشب ❖ نزد ملک از تو شکوه رانم فردا
 گفتم رو رو که کار اگر بشه افتد ❖ شاه مرا برگزیند از همه دنیا
 شه نخرد شعر دلکش تو بموتی ❖ چون کند از روی لطف شعر من اصفا
 گنت مزین لاف و کم کن عشوه از ابراک ❖ مایه شعر تو از من است سیرا پا
 گر نکشد سرخ گل نقاب ز چهره ❖ بلبل مسکین چگونه بر کشد آوا
 شادی خسرو بود ز طلعت شیرین ❖ ناله و امق بود ز الفت عذرا
 چهره یوسف بخواب دید که در مصر ❖ ترک وصال عزیز گفت زلیخا
 گفتش ای ترک در لبان تو گوئی ❖ رحل اقامت فکنده است مسیحا
 وه که بشکرانه وصال تو باید ❖ شعری کردن بمدحت ملک انشا

خنده کنان گفت این تعلق تا کی * خیزو بگو مدحی از شهنته دارا
 غره او را بچشم کردم و در مدح * غره صفت خواندم این قصیده عنرا
 تا ز زوال است لا يزال مبرا * ملک و ملک باد از زوال معرا
 راد محمد شه آنکه آتش قهرش * خواب صفت در رود به دیده اعدا
 هولت او را نه اولست و نه آخر * شوکت او را نه مقطع است و نه مبدا
 شعله کشد خنجرش اگر زمستان * خلق بر دایها روند ز گرما
 کلک گهر سلک او چه معجزه دارد * کز شبه آرد پدید لؤلؤ لالا
 فی غلطم نبود این عجب که نماید * در شب تاریک جلوه نجم ثریا
 ای که بهنگام کین ز آتش قهرت * می بگدازد چو موم صخره صفا
 عزم تو پوشد ز آب سقف بر آتش * حزم تو بندد ز باد جسر بدریا
 خلق تو خیری دماند از تف آتش * جود تو الماس سازد از کف دریا
 حزم تو یارد مدینه ساخت به جیحون * عزم تو داند سفینه آخت بصحرا
 عون تو سازد ز موم جوشن داؤد * رای تو آرد ز دود گبید خضرا
 چون زعدوی تو نام هست و نشان نیست * شاید اگر خوانمش بیرة عنقا
 عفو تو ناخوانده است وصف سیاست * قهر تو نشنیده است نام مدارا
 شاهها در این قصیده ژرف نگه کن * نظم تو آئین به بین و شیوه شیوا
 منزل من از جد دیگران بود اولی * خاصه چو اقتد قبول شاه معلا
 شعر نشایدش خواندن از در معنی * هر چه بصورت مردفست و مقفا
 مرثیه دانش نه شعر آنکه چون خوانند * پیچ و خم اقتد ز رنج و غصه در امعا
 چهر حسودت ز سیم اشک مفضض * اشک عدویت ز زر جهره معللا
 ناسمراست این مثل که آیت خوبی * طلعت زیبا بود نه خلعت دیبا

در مدح ابوالمظفر محل شاه غازی گوید



در خواب دوش دیدم آن سرو آستین را * بر رخ حجاب کرده از شوخی آستین را
 حیران صفت ستاده سر پر خمار باده * بر گردمه نهاده یک طبله مشک چین را
 پوشیده دزدو سنبل یک دسته سرخ گل را * بنهاده در دو مرجان یک کوزه انگبین را
 بر گرد ماه کشته یک خوشه ضیمران را * بر شاخ سرو هشته یکدسته یاسمین را
 گفتم بتا نکارا سروا مها بهارا * کافیت چین زلفت بکشا زچهره چین را
 چند ایستاده حیران بنشین ورو میوشان * ها از که وام کردی این خوی شرمگین را
 تشو مرهم ملالی مخدوم اهل حالی * آزرده دیدت توان مخدوم تازنین را
 سیمین سرین خود را گر بر زمین گذاری * بر دوش تا بمحشر منت نهی زمین را
 بر دوش خدمت نه گر خسته گشتی آری * تنها کشیدت توان پنجاه من سرین را
 تو آن نئی که با ما هر شب بکنج خلوت * بر میزدی بی رقص آن ساعد سمین را
 چو کرد مهره سیم در دست حقه بازان * هر لحظه چرخ دادی آن جفته زرین را
 از عکس ساق و ساعد کان بلور کردی * کریاس آستان را کریاس آستین را
 آب دهان یاران جاری شدی چو باران * هر که که می نمودی آن ساق دلنشین را
 گفتا ز اهل هوشی دایم که برده یوشی * عذری شنو که تالب بکشائی آفرین را
 رندان شهر دانی همواره در کبند * باید ز چشم رندان بستن ره کین را
 و یثره که از بزرگان مشتی قلندرانند * کز خلد می ربایند غلمان و حور عین را
 که که بکنج خلوت گر با تو حالتی رفت * از خائنان دولت فرقی بود امین را
 آخر تو ز اهل راهی مداح پادشاهی * خورسند داشت باید مداح این چنین را
 آن نایب محمد آن مهدی مؤید * کز صارم مهند بگشود روم و چین را

شاهان هفت کشور بد رود تخت گویند * هر که او گذارد بر پشت رخس زین را
 بر جام او میر نام فرزند زاد شم را * با عدل او مگو وصف دلشد آبتین را
 کلکش ز جود فطری چون حرف سین نگارد * چون شین سه نقطه بخشد از فضل حرف سین را
 و ز بخل دشمن او هر که که شین نویسد * دندانها را باید از مئه حرف شین را
 چون گوهر وجودش از ماء وطن سرشتند * بر نه سپهر فخر است تا حشر ماء وطن را
 گر نه عزم او را بر باره نگارند * نتوان کشود هرگز آن باره حصین را
 شاهان خدمت تو هر که که دور مانم * حنانه وار هر دم از دل کشم حنین را
 گوئی ز مادر امروز زانستی از ابراک * جز پوست جامه نیست این هیکل متین را
 در دولت تو باید من بنده را که هر شب * از می نشاط بخشم این خاطر حزین را
 که گوئی بمطرب بنواز از غنون را * که گوئی بساقی بر ساز ساتکین را
 بر فرق او فشانم که زرشس سری را * در مشت او گذارم که گوهر نمین را
 تا آن می طرازد آن جام زرشان را * تا این نکو نوازد آن چنگ دلشین را
 تشریقت هر چه دادی انعام هر چه کردی * خازن نداد آترا حاکم نکرد این را
 تکرار و شایگانی گرفت در قوافی * عذری بود خجسته این فکرت متین را
 چون مدح شاه گویم حیران شوم بجدی * کنز لفظ دوری افتد این رای دورین را
 در کشت زار دانش خرمن مراست یکسر * مزدار چه قسمت آمد دزدان خوشه چین را
 قا آتیا دعاگو وین مدعا پرداز * زحمت مده ازین بیش سلطان راستین را
 یزدن سنین ماضی باز آورد دو باره * تا بر بقای خسرو بفراید آن سنین را



در شکایت از ممدوح گوید

گر تاج زر نهند از این یس بسر مرا * بر درگاه امیر نه بینی دگر مرا

- او باز تیز پنجه و من صعوه ضعیف * روزی بهم فرو شکنند بال و پر مرا
 و آفتاب روشن و من ذره حقیر * با نورش از وجود نیایی اثر مرا
 او گنج شایگان و منم آن گدا که هست * بر گنج باز دیده حسرت نگر مرا
 بی اثردها چگونه بود گنج لاجرم * از بیم جان بگنج نباید گذر مرا
 عزت چو در قناعت و ذلت چو در طمع * باید قناعت از همه کس بیشتر مرا
 دن آن های اوج کالم که بُد مدام * سیمرخ وار قاف قناعت مقرر مرا
 هر روز روزیم چو دهد روزی آفرین * باید غذا ز بهر چه لخت جگر مرا
 نگذشت صیت فضل و کالم به و بحر بر * با آنکه هیچ بهره نه از بحر و بر مرا
 نبود مرا بغیر لب خشک و چشم تر * مانا همین نصیب شد از خشک و تر مرا
 قدره مرا قضا و قدر کرده اند پست * تفریح کی سزد بقضا و قدر مرا
 نخل امید من بمثل شاخ بید بود * و نه چرا نداد بگیتی ثمر مرا
 خود ریشه اش به تیشه توینخ برکنم * اکنون که بیخ فضل نه بختشود بر مرا
 یارب چه روی داده که باید به پیش خلق * موسیچه وار این همه دم لابه مر مرا
 نطقم چونیشکر شکر انگیز هست و نیست * جز زهر غصه بهری از آن نیشکر مرا
 از نوك كلك سلك گهر آورم ولیک * شبه شبه نماید سلك گهر مرا
 شعرم بود بطعم طبرزد ولی ز غم * اکنون بکام گشته طبرزد تبر مرا
 از صد هزار غصه یکی باز گویمت * خوانی مگر بسختی لختی حجر مرا
 خواند مرا امیر امیران بکام خویش * ناخوانده با سبایش راند ز در مرا
 فراش آستانش افشاند آستین * هست آستین از آن رو بر چشم تر مرا
 منت خدای عز و جل را که داد دی * فراش او ز بیبشی من خبر مرا
 ز آن صد هزار زخم که بر من زد آسمان * الحق یکی نگشت چنان کارگر مرا
 مرهم نهاد زخم زاتش بیک سخن * بر زخها که بود بدل بیشتر مرا

- قولی درشت گفت و لیکن درست گفت * ز آنرو که کرد گفتش در دل اثر مرا
روی زمین قراخ چه پروا که دست تنگ * پای سفر نه بسته کسی در حضر مرا
راه عراق امن و طریق حجاز باز * وحدت رفیق راه و قضا راه بر مرا
عوری لباس و بی هنری مایه جوع قوت * تسلیم همعنات و رضا همسفر مرا
گر چار پای راه سپر نیست گو مباحث * پائی دو داده است خدا ره سپر مرا
باشد اگر بهر قدمی صد هزار دزد * چیزی ز من بجمله نه دزد دگر مرا
مانم چرا بیارس که بنود در آن دیار * فی آب و خاک و فی شتر و گاو و خر مرا
یک قطعه بیش نیست سفر از سفر ولی * ایدون هزار قطعه حضر از سفر مرا
زین پس به بحر و بر به تجارت سفر کم * سر مایه فضل ایزد و کالا هنر مرا
دیدم دوسال پیشم در ملک خاوران * بینی دوسال دیگر در باختر مرا
خورشید سان بمشرق و مغرب سفر کم * تا زمان سفر فزوده شود قال و فر مرا
چون عقده دلم نکشاید بملک پارس * باید کشید رخت سوی کاشغر مرا
صد خاندان چون منت یک خانه مینهند * آن خانه به فرود گراید بسر مرا
از روز و شب گریزم اگر بهر روشنی * باید کشید منت شمس و قمر مرا
جائی روم که بر نو خورشید و مه در آن * بر فرق می تنابد شام و سحر مرا
صد زهانه را بسر آمد چو روزگار * گو نیز روزگار در آید بسر مرا
نه بیش از و کالم و نه بیش از او جمال * نه همچو او قبیله و دخت و پسر مرا
گر بند بند پیکرم از هم جدا کنند * اندوه او نمی رود از دل بدر مرا
احسان او چو خون بمروم گرفته جای * خونی که بیشتر شود از نیشتر مرا
مهر دو کس بیارس مرا پای بست کرد * وز آن دوسر نوشت هزاران خطر مرا
نگذاشت مهرشان که کم رو بهیج سوی * تا ماند جان به لجه اندوه در مرا
اول جناب معتمد الدوله کاستانش * در پیش تیغ حادثه آمد سیر مرا

دوم خدایگان اسدالله خان راد * کز باس مهر او ندرد شیر تر مرا
 زین بیش چشم لطف و عطایم از آن دو بیست * چون نیست قابلیت از آن بیشتر مرا
 هم نیست روی گفتم باذوالرباستین * کو بحر بیکران نشمارد شعر مرا
 هفتاد شعر گفتم اندر مدیح او * يك آفرین نگفت بهفتاد مر مرا
 آوخ که جنس فضل کس داد است ورنه بود * نقد سخن رواج تر از سیم و زر مرا
 شکر خدا و نعمت پیمبر کم از آنک * کافزود آن به نعمت و این بر خطر مرا
 من پادشاه ملک بیام از آفت بود * ز انقضاظ گونه گونه حشر در حشر مرا
 وز صد هزار تیغ فزونست در اثر * طومار شکوه های چنین بر کمر مرا



ذرم مدح پادشاه عادل محمدشاه غازی گوید

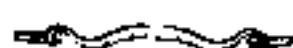
عید شد ساقی بیا در گردش آور جام را * یشت بازن دور چرخ و گردش ایام را
 سین ساغر بس بود ای ترک ما را روز عید * گو نباشد هفت سین رندان دُرد آشام را
 خلق را برب حدیث جامه نو هست و من * از شراب کهنه می جویم لبالب جام را
 هر کسی شکر نهد بر خوان و برخواند دعا * من ز لعل شکرینت عالم دشنام را
 هر تنی را هست سیم و دانه گندم بدست * مایلم من دانه خال تو سیم اندام را
 سیر برخوانست مردم را و من از عمر سیر * بی دلارامی که برده است از دم آرام را
 یسته و نادام نقل روز نوروز است و من * باب و چشمت نخواهم پسته و بادام را
 عود اندر عید می سوزند و من نالان چو عود * بی بتی کز خال هندوره زند اسلام را
 یکدگر را خلق می بوسند و من زین غم حلاکت * گر چه بوسد دیگری آن شوخ شیرین کام را
 سرکه بردستار خوان خلق و همچو سرکه دوست * میکند بر ما ترش رنگین رخ گل فام را
 خلق را در سال روزی عدو من از چهر شاه * عبد دارم سال ماه و هفتد صبح و شام را

لاجرم این عید خاص من که با دای پایدار * کر و فرش بشکند بازار عید عام را
 آسمان دین و دولت کز هلالی شکل تیغ * گاه کین بر هتیت جوزا کنند بهرام را
 بانگ رب ارحم بر آید از زمین و آسمان * هر زمان کان سام صولت بر کشد صمصام را
 خصم از روی خرد باوی ندارد دشمنی * اقتضای هست آخر علت سر سام را
 در دل او نیست کین دشمنان آری بطبع * آدمی در دل نگیرد کینه آنعام را
 کاش پیش از انعقاد نطفه اعدای تو * انزد اندر نار تیران سوختی ارحام را
 هر که باوی کینه جوید عقل گوید کاین سفیه * کین نیا غازیدی ار آ که بندی انجام را
 خصم بگریزد ز سهمش آری آری اشکبوس * چون کشد گرز گران دل بکسلد رهام را
 بدر دنیا صدر دین ای کاندرا یوان میکند * گفت جان بنحشت مصور صورت الهام را
 باتو هر کس کین سگالدنیست هتیار ار نه خود * تا خرد دارد نخارد گردن ضرغام را
 جاودان مانی و خوانی هر صباح روز عید * عید شد ساقی بیسار گرش آور جام را

در وصف نامه پادشاه گیتی ستان محمد شاه غازی گوید

شکسته خامه آزر گسته نامه قسطا * چه خامه خامه خسرو چه نامه نامه دارا
 گسته دفتر شاپور و خسته خاطر آذر * شکسته رونق ار ژنگ و بسته بازوی مانا
 بسی خامه ماهر بفرق نامه طاهر * فشانده خسرو قاهر چه مایه لؤلؤ لالا
 سدید و محکم و ساطع فصیح و واضح و لامع * بلیغ و روشن و رایع رشیق و ظاهر و شیوا
 جمیل و در خور و لایق رزین و راتب و رایق * گرین و لایح و بارق جزیل و سخته و غرا
 شگرف و بیغش و کافی سلیس و دلکش و صافی * پسند و ویژه و وافی بلند و شارق و بیضا

همال سبعة وارون زبسکه دلکش و موزون * مثال فکرت هارون زبسکه روشن و عنرا
 ز نظم گفت نه الحق نمانده زینت و رونق * بگفت همگرو عمیق بشعر خسرو و بیضا
 چه نامه قطعه و چامه سعی خامه و آمه * بطی دفتر و نامه نهفته فکرت والا
 سطور او همه تابان چو دست موسی عمران * تهنوش او همه رخشان چو صدر صفا سینا
 نهال گلشن فکرت لال مخزن حکمت * زلال چشمه خیرت سواد دیده بینا
 باب چشمه حیوان بتاب کوکب تابان * برنگ گوهر عمان بیوی عنبر سارا
 نباشد اینقدر انور نه مه مهر و نه اختر * ندارد این همه گوهر نه کان نه گنج و نه دریا
 سپاس خامه خسرو مدیح چامه خسرو * ثنای نامه خسرو نه حد فکرت دانا
 ز دور کتید گردون ز جور اختر وارون * هماره فارغ و مامون وجود حضرت دارا



در مدح امیر کبیر میرزا تقی خان گوید

نسیم خلد میوزد مگر ز جوئیبارها * که بوی مشک میدهد هوای مرغزارها
 فراز خاک و خشتها دهنده سبز کشتها * چه کشتها بهشتهای ده نه صد هزارها
 بچنگ بسته چنگها بنای هشته زنگها * چکاوها کلنگها تئورها هزارها
 زنی خویش فاخته دوسد اصول ساخته * ترانها نواخته چو زیر و بم تارها
 ز خاک رسته لاله ها چو بسدین پیاله ها * برک لاله ژاله ها چو در شفق ستارها
 فکنده اند همه کشیده اند زمزمه * بشاخ سروین همه چه کبکها چه سارها
 نسیم روضه ارم جهد بمغز دمبدم * ز سر دمیده پیش هم بطرف جوئیبارها
 بهارها بنفشه ها شقیقه ها شکوفه ها * شما مها خجسته ها اراکها عرارها
 زهر کرانه مستها پیاله ها بدستها * ز مغز می پرستها نشانده می خارها